

خاطره

فرزندان شهدا دوبار یتیم شدند

روایت همسر و دختر شهید مصطفی صدرزاده از سردار دل‌ها



سال ۱۳۹۵ از سوی رئیس وقت بنیاد شهید مرحوم حجت‌الاسلام شهیدی اعلام شد که ایران ۲ هزار و ۱۰۰ شهید مدافع حرم دارد. هرچند که همان زمان هم اعلام شد که این آمار قطعاً قابل تغییر است. با همه اینها، در همین تعداد آمار رسمی از شهدا یک نکته مهم وجود دارد و آن هم این است که فرمانده بزرگ سپاه قدس پدر تمام فرزندان شهدای مدافع حرم بود. آنهایی که از نزدیک با سردار سلیمانی معاشرت داشتند، می‌گویند که او وقتی به ایران می‌آمد از مسیر فرودگاه تا خانه‌اش مدام در حال تماس گرفتن با فرزندان شهدا بود. خانواده و فرزند شهید مصطفی صدرزاده یکی از آنها بودند. شهید مصطفی صدرزاده ۱۳ ساله بود که از مازندران به همراه خانواده‌اش به شهرستان شهریار استان تهران نقل مکان کردند. او دوران نوجوانی خود را با شرکت در مساجد و هیات‌های مذهبی، انجام کارهای فرهنگی، عضویت در بسیج و یادگیری فنون نظامی سپری کرد. در دوران جوانی در حوزه علمیه به فراگیری علوم دینی پرداخت، سپس در دانشگاه، دانشجوی رشته ادیان و عرفان شد.

مصطفی صدرزاده در سال ۹۲ برای دفاع از دین و حرم بی‌بی زینب (س) با نام جهادی سید ابراهیم، داوطلبانه به سوریه رفت و سرانجام پس از چندین بار زخمی شدن در درگیری با داعش، ظهر روز تاسوعا مقارن با اول آبان ماه سال ۹۴ در حومه حلب سوریه به شهادت رسید.

حالا از آن زمان که «فاطمه»، پدرش را از دست داد بیش از ۶ سال می‌گذرد و در این سال‌های نبود پدر، پشتش گرم بود به مردی که پدر معنوی همه فرزندان شهدای مدافع حرم شده بود. وقتی پدر به شهادت رسید، حاج قاسم بدون معطلی خودش را به خانه آنها رساند تا آنها دلجویی کند. همسر شهید صدرزاده از روزی می‌گوید که سردار به خانه‌شان آمد و دخترش فاطمه را در آغوش گرفت: «آن موقع فاطمه ۷ سالش بود. دخترم یک سری جانماز که عکس پدرش روی آنها چاپ شده بود، برای سردار آورد و به او هدیه داد.»

او می‌گوید بعد از شهادت همسرش، سردار به شدت و بیشتر از گذشته پیگیر وضعیت‌شان بود: «همیشه نگران خانواده ما بودند و هر زمانی که فرصت داشتند و حتی لابه‌لای گرفتاری‌های زندگی‌شان، باز هم جویای حال ما می‌شدند. حتی یک بار مشکلی پیش آمده بود که من به زینب خانم، دخترشان، زنگ زدم و گفتم اتفاقی افتاده و من ناراحت شده‌ام. به فاصله نیم ساعت و شاید هم کمتر، سردار با من تماس گرفتند و در مورد این موضوع با من حرف زدند. گفتند می‌خواستند ببینند شهریار بچه‌ها را ببینند ولی شنیده بودند از اینجا رفته ایم.»

سردار بسیار ریزبین و حساس بودند. او آنقدر نسبت به مشکلات خانواده شهدای مدافع حرم حساسیت به خرج می‌داد که اگر مشکلی برای حتی یک خانواده هم پیش می‌آمد سریع به دنبال رفع مشکل آنها بود. فاطمه صدرزاده که حالا ۱۳ ساله شده خیلی خوب محبت‌های حاج قاسم را به یاد دارد و در این ۲ سالگی که از شهادت سردار می‌گذرد، انگار نتوانسته چندان با این غم بزرگ کنار بیاید. همسر شهید صدرزاده با غم بزرگی که در صدایش موج می‌زند، ادامه می‌دهد: «چند روز پیش از دخترم پرسیدم اگر به تو بگویند بین برگشت سردار یا پدرت آقا مصطفی یکی را انتخاب کنی انتخابت کدام یک از آنهاست؟ مکث کرد و گفت من انتخاب می‌کنم سردار بزرگ، چون سردار برای همه مردم است، ولی بابا مصطفی فقط برای ماست. من آنقدر که از شهادت سردار اذیت شدم، از شهادت همسرم اذیت نشدم. چون سردار بعد از آقا مصطفی حامی و پشتیبان فرزندانم بود. سردار سلیمانی ماورای تصور آدم‌هاست. او آنقدر به فرزندان شهدا محبت می‌کرد که غم از دست دادن عزیزشان برایشان کم‌رنگ‌تر می‌شد. به خاطر همین محبت‌ها و پیگیری‌های زیادشان یکی از فرزندان شهدا گفته بود که ما دو بار یتیم شدیم. واقعا هم همین طور بود، دوبار و دومین بار عزیزتر از عزیز اول را از دست دادیم.»

روایت احمد عبدالرحیمی، تصویربردار و مستندسازی که در مناطق جنگی در کنار سردار سلیمانی بود

حکایت آن چشم‌های نافذ

به ناز مقدسی بدون شک تصور نزدیک شدن به بزرگ‌ترین فرمانده عملیات جنگی غیرممکن است؛ آن هم سردار قاسم سلیمانی که نام و روایت‌هایی از رشادت و شجاعتش نه تنها در ایران بلکه در جهان پیچیده بود. اما احمد عبدالرحیمی این ریسک را در زندگی‌اش کرد و با اینکه نمی‌دانست که وقتی به عنوان مستندساز با دوربین و دفتر و تجهیزات، به سردار نزدیک می‌شود چه اتفاقی خواهد افتاد؟ او داوطلبانه راهی مناطق جنگی سوریه و جنگ با داعش شد. حالا سال‌ها از آن روزها می‌گذرد؛ جنگ تمام شده، داعش پایان یافته، سردار به شهادت رسیده و از آن روزگار سخت تنها عکس‌ها و تصاویری به جا مانده که راوی قصه ماست.

فرمودند: «می‌خواهی مرا خراب کنی؟» گفتم استغفرالله حاج آقا. گفت نه، می‌خواهی مرا خراب کنی؟

چرا نیامده بودند؟

فکر می‌کنم چرایش را متوجه شده‌اید. اصلاً دلیل اینکه او حاج قاسم شد، این بود که مدام در حال مراقبت از نفس‌اش بود. مدام در حال مبارزه با درونش بود و هر جایی احساس می‌کرد که ممکن است این نفس شیطان است پس‌اش می‌زد. نمی‌خواست حالا که این پیروزی توجه همه اذهان، دوربین‌ها و نگاه جهانیان را به خود جذب کرده، لحظه‌ای دیده شود. با اینکه در همه عملیات‌ها و گرفتاری‌های جنگ بود در آن لحظه نیامد.

به هر حال ایشان فرمانده بودند و تجربه این پیروزی‌ها را زیاد داشتند. اما به هر حال جالب است که شما می‌توانستید نکاتی را به ایشان گوشزد کنید و ایشان هم گوش می‌دادند. هر چند تصمیم با خودشان بود.

ببینید، من قبل از میدان جنگ در سوریه، ایشان را در جاهای مختلف با فاصله دیده بودم. حاجی هم مرا با دوربین دیده بودند و دورا دور می‌شناختند. از طرف دیگر، حاج قاسم بسیار دقیق بودند و اگر به کسی حساسیتی داشتند عکس‌العمل نشان می‌دادند. اما اولین مواجهه مستقیم من با ایشان در جنگ بود؛ سال ۹۴ در میدان جنگ سوریه. وقتی مرا دیدند خندیدند، به نظرم خنده بلندی هم بود و اطرافیان هم شنیدند. با تعجب پرسیدند تو اینجا چه کار می‌کنی؟ در واقع منظورشان این بود که مرا همیشه با یک پرستیز هنری و دوربین

حاج قاسم در آن پیروزی چه می‌کرد؟
در آن ایام که من مسئول تیم رسانه‌ای میدان بودم، حاجی فرمودند که می‌خواهند این جشن را مستقیم انعکاس بدهند به تمام شبکه‌ها و پرچم حزب‌الله، فاطمیون، زینبیون، حیدریون، خود سوری‌ها هم در میدان باشد. اسم پرچم را که آوردند، من به ایشان گفتم که اگر اجازه بدهید پرچم ایران را هم ببریم. البته ایشان نیازی به توصیه نداشتند و خودشان مسلط بودند، فقط من به عنوان یک عنصر رسانه‌ای این موضوع را گفتم. برگشت و خنده قشنگی کرد و گفت چرا؟ گفتم حاج آقا، شما به عنوان فرمانده میدان ۳ ماه پیش در تهران اعلام کردید که ۳ ماه دیگر اثری از داعش نیست. به نظر من به لحاظ رسانه‌ای پرچم ایران باشد، بهتر است. خندید و گفت باشه و اجازه تصویربرداری هم دادند. روز جشن همه رزمندگان‌های منطقه بودند و من فقط دیدم جای خود حاجی خیلی خالی است. سوار ماشین شدم و سریع برگشتم به خانه‌ای که در واقع مقر فرماندهی بود. رفتم داخل و دیدم فقط خود حاجی داخل مقرر است و همه فرمانده‌ها رفته بودند برای جشن. به حاجی گفتم یک خواهش از شما دارم. گفتند بگو. گفتم جای خودتان خالی است. خودتان بیایید. باز همان توضیحات را دادم که شما ۳ ماه پیش اعلام کردید و اگر الان خودتان نباشید بحث برانگیز است، بیایید مصاحبه کنید یا حداقل حضور پیدا کنید. من یکی دو بار با لحن ملتمسانه خواستم بیایند. بعد با آن چشم‌های خاص و نگاه‌شان، نگاه عاقل‌اندر سفیهی به من کردند و یک تله‌بخندی زدند و

آقای عبدالرحیمی، شما اکثر اوقات با دوربین در کنار سردار سلیمانی بودید. ماجرای عکس معروف حاج قاسم، آن هم درست در نزدیکی پایتخت داعشیان، چه بود؟

اگر منظورتان عکسی است که ایشان با لباس سورمه‌ای رنگ و کلاه در ارتفاعی ایستاده‌اند و پشت سرشان شهری پیداست، باید بگویم این عکس در اطراف شهر المیادین است. شهری که از شمال و شمال غرب حدود ۷۴ کیلومتر با بوکمال فاصله دارد. آن روز جبهه مقاومت پشت دیوارهای بوکمال رسیده بود و این شهر تقریباً در محاصره قرار داشت. تصویر معروفی که از حاج قاسم منتشر شد بخشی از اتفاقات همان زمان و حاشیه شهر المیادین است که قرار بود ایشان از آنجا به سمت بوکمال بروند. آن روز در این منطقه می‌چرخیدند و با فرمانده‌های مختلف حرف می‌زدند. در همین بین یک لحظه از دیگران جدا شد و روی تپه‌ای که پشت سرش شهر المیادین پیدا بود، ایستاد. بعد به سمت من آمد. گفتم شاید بخواهند چیزی بگویند، برای همین دوربین را خاموش کردم. پرسیدند می‌دانید اینجا کجاست؟ اینجا منطقه جنگ صغین است؛ جایی که امیرالمومنین با معاویه جنگید.

از پیروزی بگویید. روز پایان داعش و فتح بوکمال. با سردار جشن گرفتید؟

حاجی با فرماندهان جلسه گذاشت و گفت فردا بچه‌ها و رزمندگان را در میدان ساعت بوکمال جمع کنیم و جشنی بگیریم و پایان داعش را اعلام کنیم. هم‌زمان هم نامه‌ای برای رهبری تنظیم کردند که در آن نامه، پایان داعش اعلام شد.

خاطره دختر شهید مدافع حرم از حاج قاسم سلیمانی

گفتند برای شهادت من دعا کنید



زینب محرابی، دختر شهید مدافع حرم حسن محرابی

زمانی که ما و جمعی از خانواده شهدای مدافع حرم برای دیدار با رهبر معظم انقلاب به تهران آمده بودیم، حاج قاسم به هتلی که ما در آنجا مستقر بودیم، تشریف آوردند و برای ما صحبت کردند. سخنرانی کردند و بنده رفتم جلو و به خاطر محبت‌هایی که به ما فرزندان شهدا داشتند از ایشان تشکر کردم.

از حاج قاسم خواستم انگشتری را که در دست داشتند به عنوان یادگاری به من بدهند. ایشان انگشتر را از دست درآوردند، اما گفتند که من این انگشتر را به شما هدیه می‌دهم، اما شما هم حقیقتش را ادا کنید. من گفتم چطور؟ یعنی چه که حقیقتش را ادا کنم؟ من پیش از آن گفته بودم که ما از مشهد آمده‌ایم. گفتند که بروید حرم امام رضا (ع) و برای شهدای ما دعا کنید! بعد که ما آمدیم مشهد اصلا دلم نمی‌آمد بخوایم برای شهادت کسی که واقعا به عنوان عمو ایشان را قبول داشتیم، دعا کنم.

بعد ایشان تشریف آوردند منزل ما و در مورد شهادت‌شان خیلی صحبت کردند. این قدر با ما صحبت کردند که ما آرام شدیم. واقعا هر لحظه که با ایشان بودیم، احساس می‌کردیم که پدرمان هستیم. شهادت لیاقت ایشان بود. ان شاء الله که برایشان مبارک باشد.

بسم الله القاصم الجبارین. ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون. سلام به امام رئوف، سلام به آل یاسین، سلام به جان داده‌های مسیر عبورتان. سلام بر بازوی ولایت حاج قاسم سلیمانی. دل‌مان برایتان تنگ شده، برای محبت‌های پدرانمان.

با آن دست قلم شده چقدر دست بر سر فرزندان شهدا کشیدید. آن‌نگاهی که پر از تمنای شهادت بود از جلوی چشمان ما نمی‌رود! تواضع‌تان در برابر خانواده شهدا خجالت‌زده‌مان می‌کرد. شما رفتید. این رفتن مبارک باد؛ با دیدن شما فقدان پدر را فراموش می‌کردیم، حال چه کسی می‌خواهد قلب سوخته ما را آرام کند؟ با نبود شما چگونه سر کنیم؟ حاج قاسم! پیکر ارباب‌اربابی شما را دیدیم، همدلی کردیم و محکم‌تر شدیم.

ما هستیم تا خواب راحت را از چشمان آمریکا و اسرائیل بگیریم. حاج قاسم سلیمانی، گفتید آرزو دارم خونم شروع جریان‌هایی در کالبد مقاومت شود. می‌بینی حاج قاسم چه شوری به پا کرده‌ای؟ ما همه برای انتقام سخت، لحظه شماری می‌کنیم! ما برای ضربه آخر آماده‌ایم! چه حس قشنگی از ارباب‌مان گرفتید. مثل حضرت عباس دست‌هایتان جدا شد.

مثل حضرت علی اکبر ارباب‌اربابا شدید، مثل حضرت فاطمه زهرا (س) سوختید، مثل سیدالشهدا (ع) دور از وطن پر کشیدید! عموی عزیزم! با شما عهد می‌بندیم راهی که شروع کردید به آنچه هدف داشتید برسائیم. ای آمریکایی‌های غاصب که با پرتاب موشک گمان کردید حاج قاسم را نابود و ما را زمین‌گیر کرده‌اید. خواسته‌الهی این بود که حاج قاسم سلیمانی به دست شما که شقی‌ترین آدم‌ها هستید به شهادت برسند.

شما ادعا کردید داعش را نابود کرده‌اید، پس چطور دست‌تان به خون کسی که بیش از هشت سال با داعش جنگید و آن‌را از بین برد، آلوده شد؟! این اتفاق افتاد تا چهره خبیث شما برای همه مشخص شود. ما ملت ایران فراموش نخواهیم کرد شما چه فتنه‌ها نکردید. بکشید ما را! ما زنده‌تر می‌شویم. ما از مرگ نمی‌ترسیم. شما هم از کشتن ما بهره‌ای نخواهید برد. ما بیدارتر می‌شویم. ما شهادت را از پدرمان به ارث برده‌ایم.



این عکس در اطراف شهر المبادین گرفته شده است. شهری که از شمال و شمال غرب حدود ۷۴ کیلومتر با بوکمال فاصله دارد. آن روز جبهه مقاومت پشت دیوارهای بوکمال رسیده بود و این شهر تقریباً در محاصره قرار داشت. تصویر معروفی که از حاج قاسم منتشر شد بخشی از اتفاقات همان زمان و حاشیه شهر المبادین است که قرار بود ایشان از آنجا به سمت بوکمال بروند. آن روز در این منطقه می‌چرخیدند و با فرمانده‌های مختلف حرف می‌زدند. در همین بین یک لحظه از دیگران جدا شد و روی تپه‌ای که پشت سرش شهر المبادین پیدا بود، ایستاد. بعد به سمت من آمد. گفتم شاید بخواهند چیزی بگویند، برای همین دورین را خاموش کردم. پرسیدند می‌دانید اینجا کجاست؟ اینجا منطقه جنگ صفین است؛ جایی که امیرالمومنین با معاویه جنگید.

یک ویژگی و یک نخبگی عجیبی داشتند که حرف‌شان حق بود.

● آقای عبدالرحیمی، آمریکایی‌ها مدعی هستند که همیشه پهبادهایشان بالای سر سردار بوده. شما که اکثر اوقات با ایشان بودید، واقعا چقدر این ادعا درست است؟ در منطقه بوکمال و بادیه که ۸۰۷ ماه هم عملیات‌هایمان در این مناطق طول کشید، پهبادهای هواپیمای آواکس آمریکایی بالای سر ایشان بودند. حتی تصویری بعداً دیدم که یک پهباد آمریکایی درست در همان خطی که حاج قاسم در آن روز حضور داشته، حرکت می‌کرده است. ولی اینکه آنها ادعا می‌کردند مداوم این کار را انجام می‌دادند خیر. به هر حال بازی جنگ است. اما در آخر این مهم است که چه کسی پیروز شد. ما هم با پهبادهایمان زیر نظر داشتیم، ولی حاجی با شجاعت و اتفاقاً از قصد هم این کار را می‌کرد و در همه مناطق گشت می‌زد.

● راستش برای آخرین سوال به این فکر می‌کنم که ۲ سال پیش وقتی خبر شهادت سردار سلیمانی را شنیدیم، جهان هنوز شکل این روزهایش نشده بود. جهانی که حالا رنگ و رخسار خیلی با آن روزها فرق کرده. اصلا همین کرونا و تبعاتش هنوز بقیه‌مان را نگرفته بود. از تنهاترین سردار نسل امروزی نکته‌ای بگوئید تا بر ایمان به یادگار بماند.

ما طبق روایات تاریخی و اعتقاداتی که داریم حاج قاسم را یکی از اولیای خدا می‌دانیم. دستش برکت داشت، دستش شفا می‌داد، بوسیدن حاج قاسم برای ما عبادت بود. شما در کجای دنیا سراغ دارید که چنین عنصری در چنین جایگاهی، اینقدر تواضع داشته باشد؟ ببینید اگر کسی مقام معظم رهبری را از نزدیک می‌شناخت، می‌گفت حاج قاسم نسخه متحرک رهبری در منطقه است. او حتی گاهی با دست خودش در دهان رزمندگان غذا می‌گذاشت. یک دفعه شیرینی می‌گرفت و بین بچه‌ها پخش می‌کرد. حالا شما فکر کنید ما چنین انسانی را از دست داده‌ایم. هرچند که خون شهید، خودش اتفاقات عجیبی ایجاد می‌کند، اما خب، بلاهایی هم سر زمین خواهد آمد.

● شما هم در خصوص نخبگی ایشان تاکید کردید و اساساً حتی مخالفان ایشان هم از رئیس‌اف‌بی‌ای و فرماندهان آمریکایی گرفته تا رقبای میدان جنگ، وقتی درباره قاسم سلیمانی حرف می‌زنند، اذعان دارند که او بسیار باهوش و کاربلد بود. برای ما بگوئید سردار در میدان چه می‌کرد؟ چقدر با فرماندهان دیگر کشورها فرق داشت؟

اول اینکه همه عملیات‌ها با نظر ایشان انجام می‌شد. حاجی باید برای هر عملیاتی منطقه را می‌دید. باید بررسی می‌کرد که قرار است در چه زمینی بجنگند. این زمین جنگل است؟ کویر است؟ کوچه پس‌کوچه شهر است؟ بعد که مشخص می‌شد، جلسه می‌گذاشت و روی نقشه منطقه را مشخص می‌کرد. فرماندهان دیگر نظرات‌شان را می‌دادند و ایشان هم دقیق گوش می‌داد. بعد که صحبت‌ها تمام می‌شد، یکی یکی اشکال و ایرادات‌شان را می‌گرفت. در آخر هم می‌گفت راهی که ما را در این عملیات پیروز می‌کند این است؛ و راه را روی نقشه ترسیم می‌کردند و راه درست هم همان بود.

● به فرماندهان خارجی مثل فرمانده حزب الله، روس‌ها یا سوری‌ها بر نمی‌خورد یا مثلاً برای اینکه خودی هم نشان دهند با نظرات ایشان مخالفت نمی‌کردند؟

راستش من اوایل که این ماجراها را نگاه می‌کردم، تصور این بود که اگر بقیه روی حرف ایشان حرفی نمی‌زنند حتماً می‌ترسند. بعدها که حساس‌تر شدم و دقت کردم، دیدم نه!



سمت راست تصویر احمد عبدالرحیمی در کنار سردار سلیمانی

به دست دیده بودند و اینجا وسط میدان جنگ بود. با این حال حاج قاسم خیلی خوشش آمد و خیلی گرم برخورد کرد.

● البته تا جایی که من به عنوان خبرنگار می‌دانم، سردار سلیمانی زیاد اهل دوربین و مصاحبه با خبرنگاران نبودند. درست است؟

ببینید، به طور کلی حاجی نسبت به دوربینی که اطرافش می‌چرخید به شدت حساس بود. به هر حال در سیستم خودشان عکاسان زیادی داشتند. بیشتر تصاویر و عکس‌هایی هم که از ایشان منتشر شده به صورت موبایلی است که رزمندگان می‌گرفتند. البته من هم از نگاه ثبت تاریخ شفاهی در کنارشان بودم و ایشان هم این را درک می‌کردند.

● آقای عبدالرحیمی، شما که در میدان فرماندهان زیادی را دیده‌اید و قطعاً دوربین‌تان از خیلی‌ها عکاسی کرده، بگوئید راز چشمان نافذ و پر قدرت سردار چه بود؟

من ندیدم کسی حاج قاسم را از نزدیک دیده باشد و شیفته ایشان شده باشد؛ شیفته برخورد، رفتار و نگاه‌شان. در چشم‌های حاج قاسم جاذبه‌ای وجود داشت که هر موجودی را به خودش جذب می‌کرد. باور کنید این حرف‌ها برای این نیست که ایشان جایگاه بالایی داشتند. مادر میدان جنگ فرماندهان زیادی داشتیم که نه حالا در سطح ایشان ولی یک پله پایین‌تر بودند، از کشورهای مختلف مثل فرمانده درجه یک حزب الله یا فرمانده‌های سوری، اما هیچ‌کدام از آنها نمی‌توانستند به اندازه او تأثیرگذار باشند. حاج قاسم جاذبه عجیبی داشت و قلباً مردم‌مدار و مردم‌دوست بود.

● در رسانه‌ها بیشتر ارتباط ایشان با فرزندان شهدای مدافع حرم به تصویر کشیده شده. حاج قاسم با مردم عادی یا اصلاً مخالفان‌شان چگونه برخورد می‌کردند؟

خیلی‌ها او را از نزدیک ندیده‌اند و برای همین نمی‌دانند. باید از نزدیک ایشان را می‌شناختید. می‌دانید یکی از دلایلی که حاج قاسم در هیچ جناح بندی سیاسی نبود، چه بود؟ رفتار جناحی را دوست نداشت؛ مثلاً وقتی در جمع با کسی برخورد می‌کرد و می‌فهمید فلانی به فلان جناح سیاسی که مخالف خودش بود، گرایش دارد اصلاً به این موضوع اشاره هم نمی‌کرد و برعکس حتی او را تحویل هم می‌گرفت. طوری تحویل می‌گرفت که برخی حتی اشکال می‌گرفتند. کما اینکه همین اخیراً هم بعضی با نگاه سیاسی ایشان زاویه پیدا کردند و اشکال می‌گیرند. حاجی اصلاً رفتار و تفکرش جناحی نبود. می‌دانید حاجی داشت کجا را می‌دید؟ ایشان معتقد بودند که اگر من بر مبنای تفکر جناحی به کسی که در نقطه مقابلم قرار دارد کوچک‌ترین بی‌احترامی کنم آیا روز قیامت می‌توانم جواب این بی‌احترامی را بدهم؟ برای همین مردم‌مدار بود. وقتی در جمعی حاضر بود به کسانی که مشکلات و بدبختی‌ها و فقرشان بیشتر بود، بیشتر محبت می‌کرد و تحویل‌شان می‌گرفت.

● بزرگ‌ترین ویژگی‌هایی که اطرافیان سردار را تحت تأثیر قرار می‌داد، چه بود؟

اول اینکه ایشان به لحاظ تفکر واقعا نخبه بودند. دوم اینکه نگاه و اندیشه حاج قاسم مثل بقیه نبود. حاج قاسم خاص بودند.

● جدی یا عصیان می‌شدند چه کار می‌کردند؟ همه فرار می‌کردند. کافی بود چهره حاجی بر اساس تخلفی که کسی کرده درهم برود. هیچ‌کس ندیده. حتی در فیلم‌هایشان هم ندیده‌اید شما.

● بر اساس شناخت شما، خط قرمزهایشان چه بود؟ مثلاً